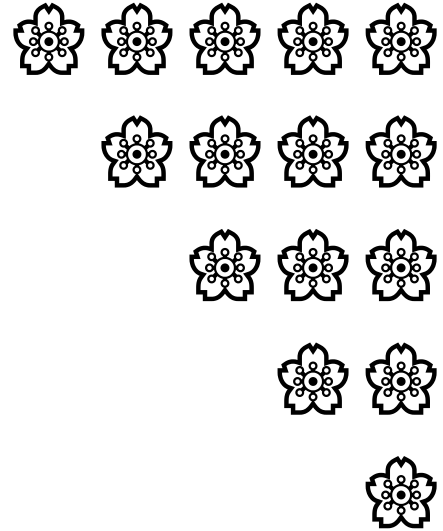


• شوهر غیر تی — من — [۲۰:۵۰ ۲۰,۰۳,۲۰]

[شوهر غیر تی — من — In reply to]



part_269#

#عروس_ارباب_زاده

_ ترانه

با شنیدن صدای ارباب زاده رنگ از صورتش پرید گیج
بهش خیره شد و با صدایی گرفته شده گفت :

_ من هیچ منظوری نداشتم ارباب زاده

ارباب زاده پوز خندی بهش زد :

_ آره مشخص بود ترانه من بعد شام به حسابت میرسم

مطمئن باش

بعدش امیرعباس رو کنار خودش نشوند

_ پس من نمیام ترنج

ارباب زاده من و مخاطب قرار داد :

_ ستاره تو داخل شناسنامه اسم شوهرت کیه؟!

متعجب جوابش رو دادم :

_ شما

لبخندی زد :

_ من طلاق ندادم درسته تو هنوز زن منی؟!

شکه شده بهش خیره شدم ؛

_ آره

– پس فردا همراه ترنج پسر مون به این جشن میریم تو
زن منی همه تو رو میشناسن تو معشوقه من نیستی که
میترسی از رفتن به جشن .

تازه فهمیدم ارباب زاده چی گفت ، خیلی زیاد خوشحال
شدم که ارباب زاده همچین چیزی گفت

– من دوست نداشتم واسه شما حرف دربیاد

– کسی جرئت نداره پشت سر من یا خانواده من بد و
بیراه بگه .

مامان نازگل لبخندی زد :

– حق با اهورا هست عزیزم بنظر منم باید بری حال و
هواتون عوض میشه .

– باشه

– ارباب زاده

نگاهش رو به ترانه دوخت

– بله

_ مگه حرمسراست که دو تا زن شما بیان!؟

_ ترانه فکر نمیکنی بیش از حد داری صحبت میکنی!؟

ترانه ببخشیدی گفت و سرش رو پایین انداخت مشغول
بازی با غذاش شد ، من دیگه دوست نداشتم با ستاره
کل کل کنم چون میتونستم بینم چقدر عصبانی میشه



• شوهر غیر تی — من — ، [۰۹:۳۷ ۲۱, ۰۳, ۲۰]

[In reply to شوهر غیر تی—من—]



part_270#

#عروس_ارباب_زاده

بیرون ایستاده بودم به آسمون خیره شده بودم که کسی
کنارم قرار گرفت نگاهم به ارباب زاده افتاد با صدایی
گرفته شده گفتم :

_ خوب ارباب زاده قراره چی بشه !?

ابرویی بالا انداخت

– چی؟!

نفسم رو لرزون بیرون فرستادم و پرسیدم:

– زندگی ماها قراره چی بشه؟!

ارباب زاده نگاهش رو عمیق به من دوخت و گفت:

– قرار نیست اتفاق خاصی بیفته پس نیاز نیست این همه

ترس داشته باشی

با شنیدن این حرفش با تاسف سرم رو واسش تکون

دادم و گفتم:

– خیلی زیاد تغیر کردی اما بعضی اخلاقت مثل همیشه

هست

– این خوبه یا بد؟!

– بد

– تو از من متنفری؟!

– نه

– چون از عمارت انداختمت بیرون بدون اینکه به حرفات
ذره ای گوش بدم از دستم ناراحت نیستی؟!

– نه

چشمه‌هاش گرد شد

– داری شوخی میکنی؟!

لبخندی بهش زدم :

– نه

– مگه میشه؟!

– متنفر نیستم اما ناراحت هستم هنوز نتونستم فراموش
کنم شما باور کردید من میتونم یه فاحشه باشم .

– اگه بینی پیش یه دختر لخت از خواب بیدار میشم چه
فکری میکنی؟!

– میدونم باهاش رابطه داشتی چون همچین سابقه ای

داری ، چون یه ارباب زاده هستی مگه همین چند شب

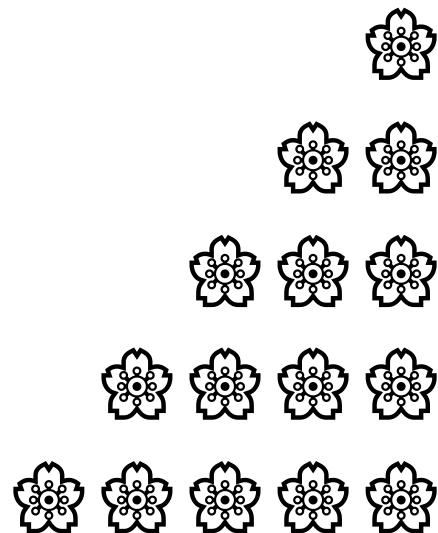
پیش کنار ترانه نبودی شبت رو باهاش سپردی نکردی؟!

ساکت بهم خیره شد جوابم رو نداد ، خواستم برم که
بازوم رو گرفت و گفت :

_ چرا درمورد موضوعی که عصبی میشی حرف میزنی آخه
!؟

با شنیدن این حرفش چشمهام رو محکم روی هم فشار
دادم و گفتم :

_ من اصلا عصبانی نشدم



• شوهر غیر تی— (🌸) من—, [۲۰:۱۳ ۲۱,۰۳,۲۰]

[• شوهر غیر تی— (🌸) من— In reply to]



part_271#

#عروس_ارباب_زاده

_ اما چشمهات اصلا اینجوری نمیگه !

_ چشمهای من داره اشتباه می‌گه حالا میشه دست من و
ول کنی میخوام برم .

دستش رو برداشت که لبخندی روی لبهام نقش بست
چه خوب بود که تونسته بود بعضی اخلاقش رو تغیر بده
خواستم برم که صدام زد :

_ ستاره

_ بله

_ واسه فردا آماده باش همراه پسر مون میریم .

_ نمیشه ما نیایم !؟

با چشمهای ریز شده بهم خیره شد و پرسید :

_ چرا !؟

_ دوست ندارم ترانه ناراحت بشه میدونی که خیلی

حساس شده

با شنیدن این حرف من لبخندی روی لبهاش نشست و

جوابم رو داد :

– ترانه باید با خودش کنار بیاد تو زن منی پس باید بیای
حالا میتونی بری .

به سمت داخل رفتم راستش از اخلاق جدید ارباب زاده
خیلی خوشم میومد نشون میداد من و دوستم داره
و چی بهتر از این میتونست باعث خوشحال شدن من
بشه !.

– ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل ایستادم خیره بهش شدم
و گفتم :

– جان

– ترانه

متعجب ابرویی بالا انداختم :

– ترانه چی ؟!

– تموم مدت ایستاده بود با گریه داشت شما رو تماشا
میکرد

_ ما فقط داشتیم صحبت میکردیم ماما نازگل قسم

میخورم هیچ چیزی جز این نبود

سرش رو تکون داد

_ میدونم

_ شما از دست من ناراحت هستید؟!

_ نه

آسوده بهش خیره شدم که ادامه داد:

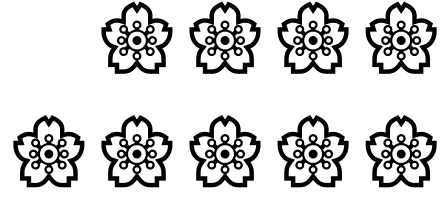
_ نمیدونم ترانه چرا انقدر حسود شده

_ چون عاشق شده حق داره نتونه ببینه کسی که کنار

شوهرش ایستاده اما من زن اولش هستم پس باید با

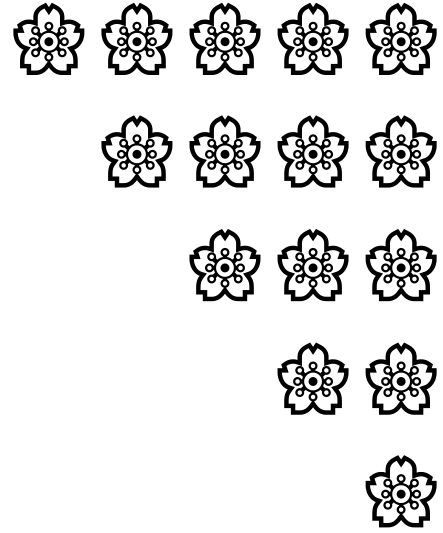
خودش کنار بیاد.





• شوهر غير تى — من — , [۲۰, ۲۳, ۲۲, ۳۴ : ۱۰]

[In reply to • شوهر غير تى — من —]



part_272#

#عروس_ارباب_زاده

بعدش از کنار مامان نازگل رد شدم ، میتونستم بفهمم
مامان نازگل با تموم حرفایی که بهم زده بود باز هم ترانه
رو بیشتر از من دوست داشت فکر میکرد من باعث
میشم پسرش نابود بشه به ترانه حسودیم میشد که
مامان نازگل انقدر دوستش داشت ، رفتم داخل اتاقم
روی تخت خوابیدم چشمهام رو بستم و سعی کردم
بدون فکر کردن به چیزی بخوابم زیاد طول نکشید که
چشمهام بسته شد .

_ ستاره تو نیا خواهش میکنم !!

با شنیدن این حرف مامان نازگل متعجب بهش خیره
شدم و بعد گذشت چند ثانیه پرسیدم :

_ پیشده چرا همچین درخواستی از من دارید؟!!

_ میترسم

شکه شده گفتم :

_ از چی میترسید؟!!

_ میترسم ترانه بیشتر از این داغون بشه خواهش میکنم
ستاره

_ باشه نیام

با شنیدن این حرف من آروم شد ، لبخندی روی لبهاش
نشست تشکر کوتاهی کرد و گذاشت رفت ، تلخندی زدم
چقدر مامان نازگل زود حرفاش رو فراموش کرد .

به سمت اتاق امیرعباس رفتم که آماده شده بود
نمیتونستم قلبش رو بشکنم امیرعباس میتونست همراه
باباش بره داخل اتاق شدم رفتم کنار پنجره ایستادم که
در اتاق زده شد با صدایی گرفته شده گفتم :

_ بفرمائید

در اتاق باز شد و ارباب سالار اومد داخل اتاق خیره بهم
شد و گفت ؛

_ چرا آماده نشدی !؟

_ من نیام

صدای ارباب زاده اومد :

– چرا؟!

با شنیدن صدایش چند ثانیه شکه شدم بعدش به سمتش
رفتم و گفتم؛

– میشه یکبار هم شده به تصمیم من احترام بزاری؟!
امیرعباس رو با خودت ببر مراقبتش باش من من نیام
باشه؟

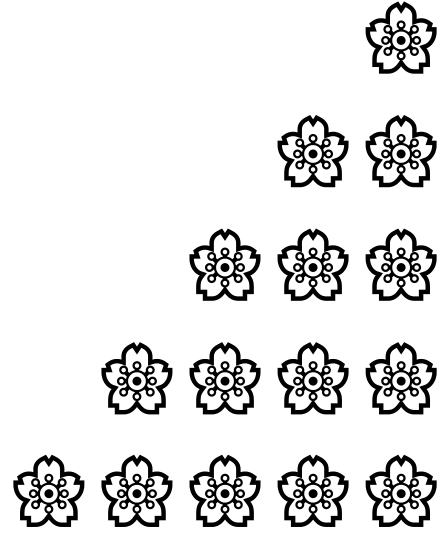
نگاه طولانی و عمیقی به من انداخت بعدش خش دار
شده گفت:

– باشه

با شنیدن این حرفش احساس خوبی بهم دست داد
میدونستم واسه من ارزش قائل شده

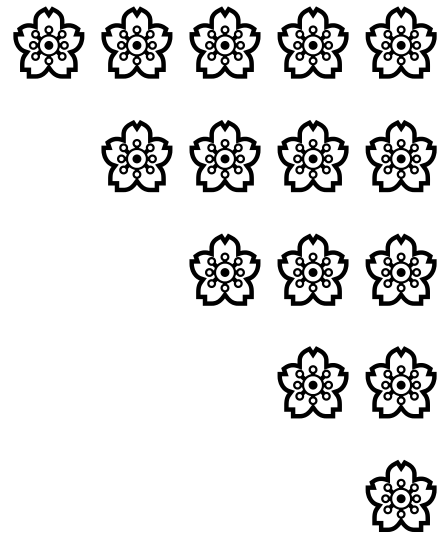
– ممنون

بعدش ارباب زاده از اتاق خارج شد.



• شوهر غير تيب (ه) منـ • , [۲۰ : ۵۷ ۲۲ , ۰۳ , ۲۰]

[شوهر غير تيب (ه) منـ • In reply to]



part_273#

#عروس_اربابزاده

_ تو خیلی دوست داشتی به این جشن بیای پس چیشده
که حالا قصد نداری بیای!؟

با شنیدن این حرفش پوزخندی روی لبهام نشست و
جوابش رو دادم :

_ مشخص هست دلیلش چیه

ابرویی بالا انداخت و گفت :

_ خوب بگو میشنوم چ دلیلی میتونه داشته باشه

_ با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و جوابش
رو دادم :

_ مامان نازگل خواست من تو این مهمونی نباشم چون
حال ترانه بد میشه دوست نداشتم باهاش مخالفت کنم و

فکر کنه من اومدم باعث خراب شدن زندگی پسرش
بشم .

_ باید با نازگل صحبت کنم داره خیلی پیچیده میشه
مشخص نیست اون دختره ی هرزه چه بلایی سرش
آورده که همش داره بهش خوبی میکنه
با بهت گفتم :

_ هرزه

با شنیدن این حرف من تازه ارباب سالار فهمید چی گفته
با صدایی که مشخص بود پشیمون شده گفت :

_ من ...

_ ارباب سالار

کلافه بهم خیره شد :

_ باشه یه دلیل دارم واسه این حرفم اما الان وقتش
نیست دوست ندارم چیزی درموردش بگم .

_ ارباب سالار این موضوع مهمی که میدونید؟!

_ خوب ؟

_ بخاطر همین از من و پسرم خواستیم برگردیم تا ارباب زاده با شنیدنش داغون نشه درسته ؟!

_ آره

_ متوجه شدم من چیزی نمیگم وقتش که شد شما خودتون بهم میگید

_ ممنون عزیزم

_ نیاز نیست تشکر کنید ارباب سالار شما همیشه در هر شرایط سختی که داشتم پشت من بودید

_ چون تو مثل ترنج و حوا واسه ی من عزیز هستی .

_ ممنون ارباب سالار هر چی که بشه من هیچوقت اجازه نمیدم شما از دست من ناراحت بشید .

به سمتم اومد من رو تو بغلش کشید و روی سرم رو بوسید که صدای مامان نازگل اومد :

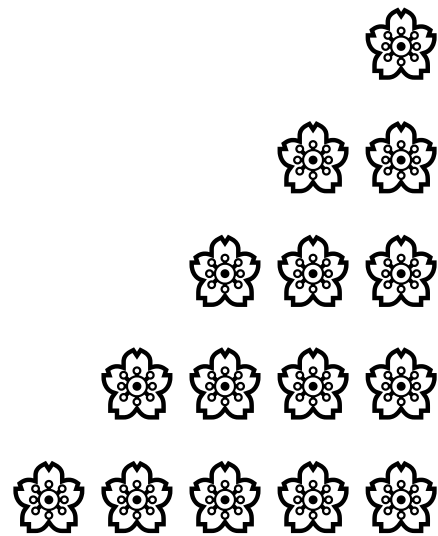
_ نمیای ؟!

_ میام

بعدش ازم جدا شد و با خنده گفت :

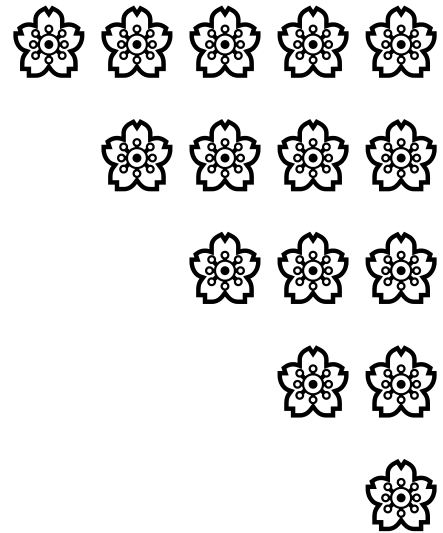
_ به دخترم هم حسودی میکنه میبینی

_ آره



• شوهر غیر تی (👤) من •, [۲۰, ۰۳, ۲۳, ۳۵: ۱۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی (👤) من •



part_274#

#عروس_ارباب_زاده

همشون رفته بودند جشن اما من تنها نشسته بودم تو
بالکن و داشتم قهوه میخوردم سردم شده بود اما نه
خیلی زیاد ، دوست نداشتم با رفتن به این مهمونی باعث
یه دعوا دیگه بشم واسه همین ترجیح دادم تنها باشم !

_ ستاره

با شنیدن صدای ارباب زاده متعجب به سمتش برگشتم و
پرسیدم :

_ مگه نرفته بودی جشن؟!_

سرش رو به نشونه ی منفی تکون داد :

_ نه_

چشمهام گرد شد واقعیتش این بود شکه شده بودم ،
الان چند ساعت گذشته بود ، بلند شدم و گفتم :

_ پس امیرعباس ..._

وسط حرفم پرید :

_ پیش باباست نگرانش نباش_

نفسم رو آسوده بیرون فرستادم ، ارباب زاده نشست که
منم نشستم و با شک پرسیدم :

_ چرا نرفتید؟!_

خیره بهم شد

– خیلی دوست داشتی من تو این جشن حضور داشته باشم؟!

– آره

لبخندی زد :

– من زیاد علاقه ای به شرکت کردن تو جشن ها ندارم همه میدوند

– اما شما میخواستید برید چیشد منصرف شدید؟!

نگاه گرم و خاصی بهم انداخت :

– درسته من میخواستم برم اما قرار بود تو هم همراه من باشی درسته؟!

سری به نشونه ی مثبت تکون دادم :

– آره اما ترانه که بود

– من میخواستم تو باشی !.

این حرفش هزار تا معنی واسه من داشت ، یه جورایی خوشحال شده بودم از اینکه ارباب زاده به این مهمونی

نرفته بود اما خوب ترجیح میدادم مثل همیشه ساکت
باشم و چیزی نگم اما با یاد آوری مامان نازگل و حرفایی
که زده بود نگران شدم حالا فکر میکرد من همچین نقشه
ای کشیدم بلند شدم که گفت :

_ کجا

_ میرم بخوابم من ...

_ از مامان میترسی !؟